

پرتوی عشق در کلام مولانا

محمد عابد حسین*

هر چه گویم عشق از آن والاترست عشق را خود صد زبان دیگرست
مولانا جلال‌الدین محمد، بیش از ۶۸ سال در این جهان زندگی نکرد و تا چهل
سالگی به شعر گفتن لب نگشود، بلکه وجهه دینی و علمی او بر شور و شوقش
می‌چربید، و حوزه‌ی وعظ و تدریس او رونقی داشت. روزی «شمس تبریز» که به علت
جهانگردیهای خویش، «شمس پرنده» خوانده می‌شد، در سال ۶۳۸ هجری توجه مولانا
را از استغراق در بحث و درس به استمرار در ذوق و کشف کشانید و حقیقت قیل و
قال مدرسه را بر وی نمایان کرد. در چهل سالگی تجلی آفتاب این درویش شوریده،
چنان آتش عشق در وجود مولانا زد و دریای شوق و شور او را به تلاطم آورد که
مولانا مسند تدریس و فتوی را وداع گفت و به سماع و رقص و وجد پرداخت و
شعرگفتن آغاز کرد! با اینکه همه خاندانش عالمان دین بودند، درس معلم عشق، مولانا

*- استادیار فارسی دانشگاه پتنا، بهار.

۱- بدیع خراسانی، بدیع‌الزمان محمد حسن فروزانفر: رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا

جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، ص ۸۰.

را چنان ساخت که زبانهای درونش به جز سرّ نهانی دیگر تاب گفتن نداشت. و در این باب چنان پیشرفت که می‌توان وی را یکی از پرکارترین شاعران سدهٔ هفتم هجری محسوب کرد.^۱

آثار مولانا شامل نظم و نثر است. نثر او اغلب تقریر و املا است، به جز نامه‌هایی که بیشتر به خط وی بوده، آنچه از املا و تقریر باقی مانده است؛ یکی «فیه ما فیه» و دیگری «مجالس سبعة» است. «فیه ما فیه» مجموعهٔ نکاتی است که مولانا در مجالس خویش شرح داده است. این همهٔ مقالات، کیفیات عرفانی و اخلاقی را ابراز می‌نماید. اما «مجالس سبعة» نمونهٔ اندیشه‌های مولانا است که پیش از ظهور شمس تبریزی بر منبر بیان کرده است. این مجالس در تحقیق سرگذشت روحانی مولانا خیلی اهمیت دارد و آنچه به شعر باقی مانده است؛ شامل: مثنویات، غزلیات و رباعیات می‌باشد که بیشتر آنها در حال جذب و وجد و سرمستی و بی‌خودی پدیدآمده و این اشعاری که مستقیماً از جان آفرین وی تراوش کرده است و آینه‌دار تراوشها و تمایلات مولانا می‌باشد.^۲ در چنین حالت گوینده از تصنع آزاد می‌شود و هر چه می‌خواهد دل تنگش می‌گوید:

عشق خواهد کاین سخن بیرون بود آینه غماز نبود چون بود^۳
 مولانا نه فیلسوف است نه شاعر، هم فلسفه را تحقیر می‌کند و هم بر فلسفه می‌نازد. چنانکه قافیه‌اندیشی را عبث می‌شمارد و از دست مفتعلن مفتعلن نیز شکایت می‌کند. با این همه، شور عشق، او را هم فلسفی کرده است.^۴ شعر می‌گوید و در آن

۱- بدیع خراسانی، بدیع‌الزمان محمد حسن فروزانفر: رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، ص ۱۴۹.

۲- همان، ص ۱۵۲.

۳- مولانا رومی، جلال‌الدین: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۳.

۴- زرین کوب، دکتر عبدالحسین: با کاروان حله، ص ۱۹۶.

اندیشه‌های فلسفی، خود را با شیوه‌های فکر و بیان خاص، استدلال می‌کند و در آن طوفانِ اندیشه، وجود خود را فروگرفته است و نمی‌گذارد که خویشتن را به دست وزن و قافیه بسپارد. خودش آن پیش می‌رود و وزن و قافیه را هم به دنیال خویش می‌کشد و بدین سبب در اشعار مولانا روح خیلی زیاد از عقل جلوه دارد. این اندیشه از استغراق او در وجود حق حکایت دارد. همین استغراق است که وجود او را از عشق خالق و مخلوق پُر و در دریای وحدت غرق می‌کند. این فکر وحدت نزد وی مانند فکر «ابن عربی» نظری نیست، بلکه امری ذوقی و شهودی خاص مولانا است. آنچه وی بیان می‌کند احساس و کشف اتحاد و اتصال انسان با همه کاینات است که در طی آن عارف جز وجود حق چیزی نمی‌بیند. این حجابات وحدت و کثرت را از بین می‌برد و مثل یک آهن تفته که جز آتش نام دیگر ندارد، وی نیز عین حق می‌شود و از هستی او نشانی باقی نمی‌ماند. بدینگونه، هر چند از راه کشف و شهود به فکر وحدت می‌رسد، اما وحدت او چنان نیست که فاصله بین انسان و خدا را پُر کند، و از اینجاست که راه وی از ابن عربی جدا می‌شود. مولانا آن کسی را مرد کامل می‌داند که جامع صورت و معنی باشد و به شریعت که وسیله تهذیب و ریاضت نفس است، اهمیّت خاص می‌دهد و می‌گوید که از راه تمسک به شریعت و سیر در طریقت، نیل به حقیقت حاصل آید که همان هدف اصلی است. با این همه جوهر شریعت و طریقت را از عشق عبارت می‌کند و محبت را که سبب تزکیه و تربیت دل است، مؤثرترین عامل در تهذیب نفس می‌شمارد. اما این عشق که در واقع دوی جمله علتهای ماست و بدون این داروی عشق، علت بشریت از بین نمی‌رود، زاده اصلی معشوق می‌داند:

شاد باش ای عشق پرسودای ما ای طبیب جمله علتهای ما^۱

*

۱- مولانا رومی، جلال‌الدین: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۴.

ملت عشق از همه دینها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست^۱
مولانا مسایل عشق را به مذاق اهل معرفت بررسی می‌کند. چنانچه می‌بینیم عشق
در کلام مولانا از چند جهت مورد بحث قرار می‌گیرد. اولاً نظر وی درباره عشق، ثانیاً
مراتب عقل و عشق و ثالثاً صفات و حالات عشق.
درباره عشق صوفیان بسیار سخن دارد، که احصای آن مطالب در این صفحات
محدود ممکن نیست:

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یک روزه‌ای^۲
شیخ مینا می‌فرماید که عشق از عشقه ماخوذ است و آن گیاهی است که بر تنه هر
درختی که می‌پیچد آن را خشک سازد و خود آن تر و تازه می‌باشد. پس عشق بر هر
تنی که درآید غیرمحبوب را خشک کند و محوگرداند و آن تن را ضعیف می‌سازد و دل
و روح را منور می‌گرداند.
امام جعفر صادق^(ع) می‌فرماید:
”عشق جنون الهی است، نه مذموم است و نه محمود^۳“.
عطار می‌گوید: ”عشق دولتخانه دو جهان است“^۴.
مولانا گوید:

هر چه گویم عشق ازان والاترست عشق را خود صد زبان دیگرست
عشق سنگ بی‌قرار بی‌سکون چون درآرد کل تن را در جنون^۵

۱- مولانا رومی، جلال‌الدین: مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۲۸۲.

۲- همان، دفتر اول، ص ۲.

۳- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد: تذکرة الاولیا، ص ۱۱.

۴- همان، ص چهارده.

۵- مولانا رومی، جلال‌الدین: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۴۵.

عشق بر دو گونه است: یکی مجازی و دیگری حقیقی. عشق مجازی عبارت است از عشق صوری. مولانا عقیده دارد که عشق مجازی گذرگاه عشق حقیقی است؛ چنانکه گفته‌اند «المجاز قنطرة الحقیقة»^۱. اما عاشق حقیقی نباید در راه عشق مجازی متوقف شود. جهد باید کرد تا از صورتهای بی‌جان بگذرد و به معنا برسد:

عاشق تصویر و وهم و خویشتن کی بود از عاشقان ذوالمنن^۱
عاشق آن وهم اگر صادق بود آن مجازش تا حقیقت می‌کشد

عشق مجازی مانند یک خدنگ است؛ چنانکه یک مرد مجاهد برای تمرین به پسر خودش می‌دهد تا بدین وسیله مهارت بیابد و استاد فن بشود، تا وقتی که معرکه‌ای درپیش آید، شمشیر اصلی برای غزا در دست گیرد تا به مقصود برسد. مولانا همه جا عشق صوری را نکوهش می‌کند و او را ناپایدار می‌داند. می‌گوید که اصل عشق، نام است طلب دایم و تپش ناتمام را. هر آن عشقی که با وصال یار آتش آن سرد می‌شود، در حقیقت عشق نیست، بلکه آن هوس است که به عشق هیچ تعلق ندارد؛ چنانکه در حکایت «زرگر و کنیزک» می‌یابیم. وقتی که زرگر زیبا روی با خوردن آن شربت که طیب الهی می‌سازد، زرد رو و ناخوش می‌گردد و بدین سبب در دل کنیزک اندک اندک مهر زرگر سرد می‌شود و به پایان می‌رسد. از اینجا کشف می‌شود که عشق مجازی اصل نیست:

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود^۲

*

عشق بر مرده نباشد پایدار عشق را بر حی جان افزای دار^۳

۱- مولانا رومی، جلال‌الدین: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۴۱.

۲- همان، دفتر اول، ص ۳.

۳- همان، دفتر پنجم، ص ۹۷۰.



همین طور در حکایت یوسف^(ع) و زلیخا می بینیم که زلیخا سالها به یوسف^(ع) عشق ورزید تا روزی که دل از وی برگرفت و قدم در راه عشق خدا گذارد:

عشق زلیخا ابتدا بر یوسف آمد سالها شد آخر آن عشق خدا می کرد بر یوسف قفا^۱
مولانا می گوید که عشق ورزی با معشوقی شاید که پایدار باشد، ورنه عشق با معشوق ناپایدار هیچ برندهد، سپس توصیه می کند که:

ز آنکه عشق مردگان پاینده نیست چونکه مرده سوی ما آینده نیست
عشق آن زنده گزین کو باقیست و از شراب جان فزایت ساقیست
عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از عشق او کار و کیا
عشق زنده در روان و در بصر هر دمی باشد ز غنچه تازه تر^۲

پرسش این است که چگونه می توان این حقیقت را کشف کرد و به معرفت آن رسید؟ مولانا می گوید که ورود به حیطة حقیقت، تنها از طریق معرفت شهودی ممکن است، و این کار آنگاه نتیجه بخش می شود که ذهن ما از حوزه های هستی شناختی و دنیای مادی می گذرد. مولانا از سر تأمل پاسخ می دهد که عاشق اگر صادق و از شوایب پاک باشد، در آن لحظه معشوق بر او عاشق می شود و در نهایت کمال به اتحاد می رسد، اما این کار بدون توفیق الهی صورت نمی بندد:

این از عنایتها شمر کز کوی عشق آمد حذر

عشق مجازی را گذر بر عشق حقست انتها^۳

نکته ای دیگر در برخورد عقل و عشق

بیشتر شاعران بزرگ، مانند: عطار و سنایی و رومی و عرافی، این موضوع را مورد بحث قرار داده اند. می گویند که انسان دارای دو نوع قابلیت است: یکی مشترک با دیگر

۱- مولانا رومی، جلال الدین: کلیات شمس تبریزی، ص ۶۵.

۲- مولانا رومی، جلال الدین: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۳.

۳- مولانا رومی، جلال الدین: کلیات شمس تبریزی، ص ۶۴.

موجودات، و دیگری قابلیت خاص انسان است؛ چنانکه خدای متعال می‌فرماید: «انا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان، ائّه كان ظلوماً جهولاً»^۱ نجم‌الدین کبری این قابلیت را فیض مستقیم می‌خواند. او معتقد است که انسان مطلقاً به پذیرفتن این فیض مستعد است، ولی سعادت آن، همه کس را نداده‌اند، به خلاف نور عقل که هر انسان از آن فیض برخوردار است، ولی به یاری نور عقل نمی‌توان شناخت و معرفت حق تعالی رسید. مولانا گوید:

عقل تو دستور و مغلوب هوی‌ست در وجودت رهزن راه خداست^۲
عقل دو عقل‌ست اول مکسبی که در آموزی چو در مکتب صبی
عقل تو افزون شود بر دیگران لیک تو باشی ز حفظ آن گران
عقل دیگر بخشش یزدان بود چشمه آن در میان جان بود^۳

عارفان می‌گویند عقل بر دوگونه است: یکی عقل جزوی که حوزه عملش عالم محسوس است و این مجابی است که سالک را از سیر الی الله باز می‌دارد:

آزمودم عقل دوراندیش را بعد ازین دیوانه سازم خویش را^۴
دومی عقل کلی است که از عالم محسوس جداست و در اصلاح سالکان همان مرتبه وحدت است و سیر الی الله خاص کسانی است که در آتش عشق خداوندی فنا شده‌اند، هر کجا که آتش عشق پرتو می‌افکند، عقل از آنجا رخت برمی‌بندد:
عاشق از حق چون غذا یابد رحیق عقل آنجا گم شود گم ای رفیق^۵

*

۱- سورة الاحزاب (۳۳)، آیه ۷۲.

۲- مولانا رومی، جلال‌الدین: مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۶۸۴.

۳- همان، دفتر چهارم، ص ۷۲۰.

۴- همان، دفتر دوم، ص ۳۰۹.

۵- همان، دفتر اول، ص ۱۰۱.



عقل سایه حق بود، حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب^۱

*

پس چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم^۲

*

عقل جزوی را وزیر خود مگیر عقل کل را سازای سلطان وزیر^۳

*

عقل جزوی گاه چیره گه نگون عقل کلی ایمن از ریب المنون^۴

چنانکه اشاره شد؛ عقل، شامل عقل جزوی و عقل کلی می‌باشد. عقل جزوی به عالم محسوس تعلق دارد و پیوسته در بدن عنصری است که با محسوسات آمیختگی دارد و کیفیت و کمیت اشیا را درک می‌کند. فلاسفه همین عقل را مورد نظر قرار داده‌اند و می‌گویند که به کمک عقل جزوی و استدلالهای منطقی حقیقت حاصل بشود. فلاسفه مدعی‌اند که از امر معلوم به امر نامعلوم و از معلول به علت می‌رسند و این همه را بیاری استدلالهای منطقی به انجام می‌رساند. این همه عقیده‌ها از فلاسفه ارسطویی است که مولانا با نیشخند اینها را مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌گوید که برپای چوبین گام برمی‌دارند:

صد هزاران اهل تقلید و نشان افکندشان نیم و همی در گمان

که به ظن تقلید و استدلالشان قایمست و جمله پر و بالشان

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود^۵

۱- مولانا رومی، جلال‌الدین: مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ۷۲۷.

۲- همان، دفتر سوم، ص ۶۱۵.

۳- همان، دفتر چهارم، ص ۶۸۴.

۴- همان، دفتر سوم، ص ۴۳۷.

۵- همان، دفتر اول، ص ۱۰۸.

و این قوه ادراکی نزد مولانا نازل‌ترین بخش شناخت است؛ زیرا که عقل جزوی همواره در سطح اشیا حرکت می‌کند و به اعیان اشیا راه نمی‌تواند برد. نتیجتاً معرفتی که از عقل جزوی حاصل می‌شود، ناقص می‌باشد. ابویعقوب سجستانی نظریه پرداز مشهور تصوف در این معنی می‌گوید:

”جوهرها، عناصر، بدنهای عنصری، صور و خصلتهای جسمانی، یکسره حجابهای حق‌اند.“

مولانا عقیده دارد که جسم نخستین حجاب است که جوهر هستی را می‌پوشاند و روح را از نایل شدن به حقیقت جوهر هستی باز می‌دارد. بدین صورت جسم زندان روح است و معرفت حق در این اسارت جسمانی امری محال است. لذا مولانا توصیه می‌کند که از حد جسم و بدن عنصری فراتر باید رفت و این امر ممکن نیست مگر با ناچیزشمردن و تکفیر آن. آدمی در اسارت جسمانی خویش دنیای محسوس را اعتبار می‌نهد و «واقعیت پنهان» هستی را در این عالم عنصری می‌جوید. او برای دستیابی این امر به تعلقات جهان محسوس دل می‌بندد و تنوعات رامش، جسم و حواس او را به بهره‌جویی از آنها می‌کشاند. نتیجتاً در لذات دنیوی غوطه می‌خورد و از تأمل در باب این «واقعیت پنهان» در غفلت می‌افتد و عقل جزوی در همراهی نفس اماره راه خود را گم می‌کند:

کفر و فرعون‌ی هر گبر بعید جمله از نقصان عقل آمد پدید
عقل کو مغلوب نفس، او نفس شد مشتری مات زحل شد نحس شد^۱

نقد مولانا از عقل جزوی و تأملات وی در این باب قابل توجیه است. وی پیش از آن که به نظریه‌های عرفانی خویش بپردازد و تأملات بسیار ژرفش را در این حوزه سامان بخشد، سالها به آموزش اصول حکمت و چون و چراهای متافیزیک اسلامی

۱- مولانا رومی، جلال‌الدین: مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۲۷۲.

پرداخته بود.^۱ با این همه عقل جزوی و متعلقات آن را در پیرایه تمثیل مورد انتقاد قرار می‌دهد. هر تمثیلی بیان همان یک امر واحد است که در صورتهای گوناگون ارایه فرموده است. مثلاً گروهی از آدمها که گاهی فیل ندیده‌اند، به خانه‌ای می‌روند که فیل آنجا وجود دارد. خانه تاریک است و امکان مشاهده فیل ناممکن. هر کس برای دریافت حقیقت، داخل خانه تاریک می‌شود. کسی دست به خرطوم حیوان می‌رساند و می‌گوید که فیل چون ناودان است. دیگری دست به گوش حیوان می‌مالد و می‌گوید که فیل مانند بادبزن است. سومی دست بر پشت آن می‌نهد و حیوان را یک تختی می‌یابد. همین طور هر کس عضوی از فیل را می‌یابد و بنابر ادراک خاص خویش فیل را به چیزی تشبیه می‌دهد. مولانا گوید:

همچنین هر یک به جزوی می‌رسید فهم آن می‌کرد هر جا می‌شنید

از نظرگاه گفتشان شد مختلف آن یکی دالش لقب داد این الف^۲

برابر این هر یک نظری می‌دهد؛ زیرا که «نظرگه» هر یکی با دیگری متفاوت است.

سپس مولانا اندرز می‌دهد:

در کف هر یک اگر شمعی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی^۳

یعنی اگر هر یکی از این جستجوگرهای فیل، در دستشان شمعی داشتند، همه یک چیز را می‌دیدند و «امر واحد» را می‌شناختند و هیچ گونه اختلاف و تعارض در این باب روی نمی‌داد. مبرهن است که «حس» و عقل جزوی فقط می‌توانند معرفتی محدود و سطحی به انسان بدهد. لذا عشقی که در حوزه ادراک عقل جزوی درآید، عشق نیست،

۱- بدیع خراسانی، بدیع الزمان محمد حسن فروزانفر: رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا

جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، ص ۸۰.

۲- مولانا رومی، جلال‌الدین: مثنوی معنوی، دفتر سوّم، ص ۲۱۲.

۳- همان، دفتر سوّم، ص ۲۱۲.

بلکه رشته‌ای است که عقل جزوی را با عالم محسوس پیوند می‌دهد، و علماً و حکماً اتفاق نظر دارند که حق تعالی معقول هیچ عاقل نیست.

اما عقل کلی آن قوه ادراکی است که به درون هستی راه می‌جوید و به تأمل در صور نوعیه می‌پردازد. انسان باید که از قیدهای حجابی که در درون خودش وجود دارد، خویشتن را بیرون آرد. این حجابها دیگر چیزی نیست، مگر همان تیرگی ماهیت جسمانی آدم؛ یعنی روح حیوانی آدم که عبارت از نفس اماره می‌باشد و بر نفس مطمئنه سلطه دارد؛ نفس مطمئنه نام دیگری است برای روح انسانی. نفس مطمئنه مانند خورشیدی است که تیرگی و حجابهای شب حساسیت را از میان برمی‌دارد و هنگامی که پرتو می‌افشاند، شعاعهای نورش جوهر اشیا را پدیدار می‌سازد. بدین ترتیب روح انسانی خویشتن را در عالم کل می‌یابد:

تفرقه در روح حیوانی بود نفس واحد روح انسانی بود^۱

نفس مطمئنه به عقل کل پیوسته است و این عقل کل است که به ما امکان می‌دهد که به حقیقت نزدیک شویم. در این جریان عقل کل می‌کوشد تا به شناخت هستی نایل آید. انسانی که مقهور روح حیوانی و اختیار معرفتش در دست عقل جزوی است، به جز درک محسوسات نصیبی ندارد. اما همین انسان بعد از آن که به کمک خدای متعال از راه زهد و ریاضت بر جسم و قوای آن چیره می‌شود و حواس را فرمانبردار خویش می‌سازد، بر نفس اماره غلبه می‌کند. آنگاه نفس مطمئنه روی به سوی «احد» می‌کند و از باطل آدمی جوهر نورانیش را روشن و حقیقت پنهانی را پدیدار می‌کند. اما این راه پُرخطر را پیمودن آسان نیست، مگر تحت نظر صاحب ولایتی که «قطب» یا «پیر» خوانده می‌شود. مرشد کامل نخست به تزکیه نفس مرید قیام می‌کند، سپس به راه حقیقت راهنما می‌شود، تا مرید نور معرفت را دریابد. به هر حال آدمی اگر

۱- مولانا رومی، جلال‌الدین: مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۲۱۱.

از عطیه عقل کل برخوردار باشد و بر راهی مستقیم گام می‌دارد، در عالم عقول نفوذ می‌کند. به این ترتیب عقل کل انسان کامل را در دریای وحدت فنا می‌کند و این نیستی و فنا، وی را به معشوق می‌رساند. هنگامی که عاشق در دریای وصال معشوق قدم می‌نهد و پروانه‌وار، نقد هستی خود را در نور جلال معشوق گم می‌کند و هستی معشوق از خفای «کنت کنزاً مخفياً» بیرون می‌آید، آن وقت از عاشق جز نام باقی نمی‌ماند و با دو عالم بیگانه می‌شود، هستی مجازی خودش را از دست می‌دهد و در حالت مستی و بی‌خودی در رقص می‌آید. اینجاست که عقل سرگشته و حیران می‌ماند:

با دو عالم عشق را بیگانگی است و اندر آن هفتاد و دو دیوانگی است^۱
و این حقیقت است، جایی که عشق فرودآید، محل عقل نیست و آنجا که عشق
خیمه زند بارگاه عقل نیست. مولانا گوید:

دور بادا عاقلان از عاشقان دور بادا بوی گلخن از صبا
گر درآید عاقلی گو «راه نیست» و درآید عاشقی «صد مرحبا»^۲

در یک غزل این عنوان را روشن‌تر مطرح نموده است:

عقل گوید شش جهت حدست و بیرونی راه نیست
عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها
عقل گوید پا منه کاندرا فنا جز خار نیست
عشق گوید عقل را کاندرا توست آن خارها^۳

مولانا می‌گوید که تنها محبت است که همه خارهای این وادی را به گلشن مبدل می‌کند و دردها را دارو می‌بخشد؛ زیرا که محبت اصل سرمایه حیات است:

۱- مولانا رومی، جلال‌الدین: مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۶۱۵.

۲- مولانا رومی، جلال‌الدین: کلیات شمس تبریزی، ص ۱۱۲.

۳- همان، ص ۱۰۰.

از محبت تلخها شیرین شود از محبت مسها زرین شود
 از محبت دردها صافی شود از محبت دردها شافی شود
 از محبت خارها گل می‌شود وز محبت سرکه‌ها مل می‌شود
 از محبت دار تختی می‌شود وز محبت بار بختی می‌شود
 از محبت سجن گلشن می‌شود وز محبت روضه گلخن می‌شود
 از محبت نار نوری می‌شود وز محبت دیو حوری می‌شود^۱

و در این زمینه بسیار سخن است که خوانندگان را دعوت به بررسی می‌کند. جنبهٔ سوّم در بیان صفات و حالات عشق است. در این باب می‌بینیم که کلام مولانا به مصداق «یدرک ولایوصف» است. شور و عشقی که در کلام مولانا موج می‌زند، از حدّ بیان بیرون است. حتماً یک شور درونی می‌یابد و غوغای هیجانی برمی‌انگیزد. مثنوی مولوی در واقع یک سرگذشت روحانی است که از بیان «نی» آغاز می‌شود و هیچ جا به پایان نمی‌رسد. یک حکایت که دروی بیان می‌شود، حکایت دیگر را در دنباله می‌یابد و بدینگونه این قصهٔ ناتمام تا پایان کتاب به آخر نمی‌رسد. مثل سیل می‌خروشد و هرگونه اندیشه‌ای را در مسیر خویش به همراه می‌آورد و در این حال کلام وی بلند، پُرشور و آسمانی می‌شود و رنگ و حال دیگر می‌گیرد. این نیرو تا به جایی است که هر گاه جان عاشق دم برآرد، آتش در عالم می‌افتد و جهان را برهم می‌زند، آسمان می‌شکافد، شوری در عالم بپا می‌گردد، کون و مکان درهم می‌ریزد، نی از جدایی‌ها حکایت می‌کند، بلبل سر شاخ گل نغمهٔ سرمدی عشق می‌خواند و در این عالم وارفتگی به سوی معشوق می‌رود که زمان وصالش طولانی و روزگار فراقش دور است. آنجا در حسن و جمال او حیران می‌گردد و شادان و فرحان اندر بحر بی‌پایان او غوطه می‌خورد، تا در عشق وی سامان می‌یابد - در دل عاشق جز عشق خداوندی

۱- مولانا رومی، جلال‌الدین: مثنوی معنوی، دفتر دوّم، ص ۲۷۱.



چیزی نمی‌ماند. رنگ و بوی این جهان در نزد وی هیچ است، عاشق از افسانه‌های دنیا بیزار است. هیچیک از این چیزها در دل وی جای ندارد:

عاشق آنم که هر آن، آن اوست عقل و جان جاندار یک مرجان اوست^۱
مولانا می‌گوید که جان در مکتب عشق ادب می‌آموزد و روح در پرتوی تعلیم
عشق از کشاکش حرص و طمع باز می‌ماند و به عالمی می‌رسد که بیرون از افلاک و
فارغ از کار دیگران می‌باشد. این جهان، یک جهان بی‌نیازی و بلند نظری است. عالمی
است برتر و بالاتر از همه چیزها:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد
هر کرا جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
شاد باش ای عشق پر سودای ما ای طبیب جمله علت‌های ما^۲
روح انسانی برای وصل به سرچشمه خود بی‌تاب و مضطرب است و این اضطراب
را صوفیان عشق می‌گویند. در این عشق انسان «عاشق» و ذات خداوندی «معشوق»
است. صوفیان کامل این عشق را در پیراهن مجاز بیان کرده‌اند:

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران^۳
مولانا عقیده دارد که روح انسانی قبل از آمدن به این پیکر، جزو روح مطلق بود و
جز وصال و معرفت خداوندی کاری نداشت. از وقتی که در عالم آب و گل آمده و
مقید پیکر انسانی شده، برای بازگشت به وطن اصلی خویش بی‌تابانه فریاد می‌زند:
بشنو از نی چون حکایت می‌کند و از جداییها شکایت می‌کند^۴

۱- مولانا رومی، جلال‌الدین: مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۵۷۶.

۲- همان، دفتر اول، ص ۴.

۳- همان، دفتر اول، ص ۹.

۴- همان، دفتر اول، ص ۳.

مولانا روح را به «نی» تعبیر کرده است که ناله‌اش چون به گوش مرد و زن می‌رسد آنها را هم به گریه می‌آورد:

کز نیستان تا مرا بیریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند^۱
مولانا می‌گوید که روح پیش از این اسارت جسمانی، از اعضا و جوارح بی‌نیاز بود. همچو آفتابی که شعاعش گرچه بی‌شمار، ولی در حقیقت نور واحد است و همچو آب زلال که قطره‌هایش گرچه بسیار، ولی در حقیقت آب واحد است:

یک گهر بودیم همچو آفتاب بی‌گره بودیم و صافی همچو آب^۲
مولانا توصیه می‌کند که از آرایش دنیوی و زنگار مادی روح را مصون باید داشت. تا نور معرفت الهی در وی منعکس بشود:

آیینه کز زنگ آرایش جداست پُرشعاع نور خورشید خداست^۳
البته زبان عشق یک زبان جهانی است. هر کس بدان زبان مأنوس است. هنگامی که شاعر از عالم اعتیادی درمی‌گذرد و به دنیای شیفتگی می‌رسد، کلام وی چون نوای موسیقی دلپذیر به گوش جان انسانیت، از هر ملت و قومی که باشند، می‌رسد؛ ولی این چنین عشق، بی‌نیاز از شرح و بیان است و نمی‌تواند اندر بیان بگنجد:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل باشم از آن^۴
این شاعر بزرگ و عارف بلند پایه‌ما، آن قدر در عشق الهی مجذوب است و آن درجه از این فیض ربانی کسب لذت می‌کند که تاب بیان ندارد و خودش این چنین عاشقانی را تبریک می‌گوید و سزاوار صد آفرین می‌شمارد:

۱- مولانا رومی، جلال‌الدین: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۳.

۲- همان، دفتر اول، ص ۱۶.

۳- همان.

۴- همان، دفتر اول، ص ۸.



عاشق شده ای دل سودات مبارکباد از جا و مکان رستی آنجاست مبارکباد^۱
 بدینگونه می‌بینیم که جهان مولانا، یک جهان علوی است که جهان روح است.
 عشقش، عشق حقیقی است، بر همه چیز عاشق است. می‌گوید که:
 عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست مسلک و مذهبش محبت و آشتی‌ست
 در عالم وجود جز عشق چیزی نمی‌بیند:
 آتش عشق‌ست کاندلر نی فتاد جوشش عشق‌ست کاندلر می فتاد^۲
 و مولانا در حق عاشقان چنین دعا می‌کند:

نه فلک مر عاشقان را بنده باد دولت این عاشقان پاینده باد
 بوستان عاشقان سرسبز باد آفتاب عاشقان تابنده باد
 تا قیامت ساقی باقی عشق جام بر کف سوی ما آینده باد
 بلبل دل تا ابد سرمست باد طوطی جان هم شکر خاینده باد
 شیوه عاشق فریبیهای یار کم مباد و هر دم افزاینده باد^۳

می‌بینیم که سراسر کلام مولانا گنجینه عشق است که همه اندیشه‌های خود را
 به حقیقت گنجانیده است. طبیعت را جلوه‌گاه خدا می‌بیند و حتی گاه جز خدا هیچ چیز
 دیگر در سراسر کایناب نمی‌بیند و مدام در امواج فروغ وحدت خودش را غرق می‌دارد.

منابع

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- بدیع خراسانی، بدیع‌الزمان محمد حسن فروزانفر: رساله در تحقیق احوال و
 زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، کتابفروشی زوار، تهران، چاپ
 دوّم ۱۳۳۳ ه.ش.

۱- مولانا رومی، جلال‌الدین: کلیات شمس تبریزی، ص ۲۴۸.

۲- مولانا رومی، جلال‌الدین: مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۳.

۳- مولانا رومی، جلال‌الدین: کلیات شمس تبریزی، ص ۳۱۱.

- ۳- زرین کوب، دکتر عبدالحسین: با کاروان حله، سازمان انتشارات جاویدان، تهران، چاپ پنجم ۱۳۶۲ ه.ش.
- ۴- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد: تذکرة الاولیا، انتشارات گلشایی، تهران، چاپ اوّل ۱۳۶۱ ه.ش.
- ۵- مولانا رومی، جلال الدین: کلیات شمس تبریزی، به انضمام سیری در دیوان شمس، علی دشتی از انتشارات پگاه، تهران، ۱۳۶۲ ه.ش.
- ۶- مولانا رومی، جلال الدین: مثنوی معنوی، نیکلسون، کتابخانه و مطبعة بروخیم، تهران، ۱۳۱۴ ه.ش.

* * *